



اندرو ساریس

در ستایش اندرو ساریس

نوشته کیت اولیچ
● ترجمه هادی همایی

مقاله حاضر تجلیل پوزش خواهانه یک سینمادوست و «خوره فیلم» است از اندرو ساریس، از بزرگان نقد فیلم و مروجان نظریه سینمای مؤلف. نویسنده چرخش فکری خود را از تنفر به تفاهم و دست‌آخر تحسین، با طنزی ملایم در سه بخش به قلم آورده است: «نمونه غربی، رابطه مریدی و مرادی که رنگ و بوی آشنایی برای مان دارد».

● آدمایی که اولش فکر می‌کردم خیلی آدمای بی‌خودی باشن بهترین رفقام از آب دراومدن و آدمایی که دوست‌شون داشتیم و باهاشون جور بودم همیشه دلمو شکستن. (لارا مینز «کریستن کلوک» Kristen Cloke در مجموعه تلویزیونی هزاره، فیلمنامه از «کریس کارتر» Chris Carter ۱۹۹۹ - ۱۹۹۶)

ضربه اول

دوتا خوره فیلم وارد کتاب‌فروشی در نیویورک‌سیتی می‌شوند: من و گادفری چشایر Godfrey Cheshire منتقد. اگر حافظه‌ام یاری کند شاید از ناهار خوردن برمی‌گشتم. یکی از آن جلسه‌های سرایا مجادله ولی محترمانه سینمادوستان متعهد بود. وقتی که کلمات چاپی محصره‌مان کردند معلوم است که فوراً به بخش سینمایی رفتیم. هدف اصلی‌مان چشم‌چرانی بود و خرید کتاب‌هایی که افزایش ناقابل بودجه اجازه

سینما

می‌داد. لابه‌لای سرگذشت‌نامه‌های غیرمجاز قلم‌اندازی شده. بیش‌تر منتقدان کسل‌کننده دانشگاهی و گوهرهای نادر ادبیات سینمایی، کتاب سفید شمیزی که روی جلدش با تصاویر سرخ و آبی نوار فیلم آراسته شده بود، چشم‌گادفری را گرفت. با ظرافتی محترمانه که هیجان و تکریم از هر حرکتش می‌بارید پس از یک مرور سریع، آن را به من داد. کتاب را گرفتم و به فهرست مطالبش نگاه کردم. گادفری از فرصت استفاده می‌کند و کتاب را ستایش باران می‌کند و می‌گوید: «این کتاب برای هر عاشق سینما اهمیت حیاتی دارد. باید توی کتابخانه‌ات داشته

ضربه دوم

دو تا خوره فیلم وارد موزه آمریکایی فیلم می‌شوند. تازه اولین بار است که با جوانی به نام «ک.سی. مک‌لنود» آشنا شده‌ام. چند هفته با هم ایمیل ردوبدل می‌کردیم و او در این نامه‌نگاری‌ها از من درخواست کرد که مشاورش باشم. مرحله هیجان‌انگیزی است چون تا آن وقت جزو حمایت‌شونده‌ها بودم. گذشتن از این مرحله و تزریق عشق سینما به جوانان جدال دلچسبی است و من کشیده شدن به این مرحله را بسیار راحت دیدم. برای دیدار اولم با ک.سی. این روز خاص را انتخاب کردم چون در موزه، دو فیلم غیرمعمول نشان می‌دادند (فروشگاه سر نیش خیابان، ارنتس لوبیچ، ۱۹۴۰) و (خشم برابان دوپالما، ۱۹۷۵). راستش را بخواهی برای دیدن فیلم دوپالما آمده‌ام - اولین بار است که «خشم» را روی پرده عریض می‌بینم - اما از فیلم لوبیچ هم استقبال می‌کنم. اولین برخورد با آثار لوبیچ است. از معرفت و لذتی که فیلم خواهد بخشید به هیجان می‌آیم. با این وصف، در این «اولین‌ها» بار دوم سرنوشت با من بازی می‌کند. اندرو ساریس «فروشگاه سر نیش خیابان» را معرفی خواهد کرد.

این وقتی بود که می‌توانستم در مقابل نام اندرو عرض‌اندام کنم. شک دارم مرا به یاد بیاوری چون برخورد ما در موزه بی‌کلام بود. نزدیک‌ترین فاصله‌ام با تو میز کناری کافه موزه بود. احساس می‌کردم حرفی برای زدن ندارم. فکرم دایم به کتاب‌فروشی و احساسات قبلی‌ام برمی‌گشت اما تا با «دیوید شوارتز» David Schwartz، سرپرست موزه نشستی و حرف زدی احساس کردم که تو را بسیار دست‌کم گرفته بودم. وقتی آدم واقعی را از ورای کلمات می‌بینی جالب است، نیست؟ احساس کردم پیش‌داوری‌هایم بر باد رفته است. فروشگاه سرنش با معرفی تو تنفر بیجای مرا از بین برد

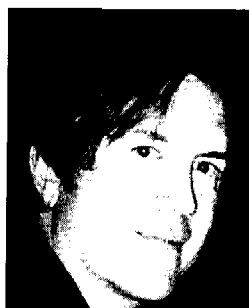
اشاره‌های تو به فیلم حرف‌های یک سینمادوست واقعی بود. تلخ‌اندیشی بیش‌تر منتقدان را نداشت. چیزی که به‌خصوص در تو تحسین می‌کردم اعتراف به تغییر سلیقه بود. چه‌قدر شاکر بودی که فروشگاه سرنش خیابان را در دوره پایانی زندگی‌ات می‌دید، برخلاف دوره بچگی‌ات که فیلم‌های جنگی پر سر و صدا را می‌پسندیدی. اغراق نیست اگر هر منتقدی وجداناً همین حرف را بزند و تو این را

باشی، من به دقت و تا حدی احترام توأم با اشتیاق گوش می‌دهم. تا اولین ضربه احساسات مرا جریحه‌دار کند. «عنوان فصل»: کم‌تر از آن‌چه شایسته دیدن‌اند: موضوع: بیلی وایلد. ضربه اول. عنوان فصل: جدی بودن متظاهران: موضوع: استانیلی کوبریک. ضربه دوم. این بازی بسکتبال نبود و من هم راستش چون این ورزش را عذاب‌آور می‌دانم ضربه سوم را نخوردم. کتاب سر قفسه برگشت و من با من، اوضاع مالی را بهانه کردم. بهانه مزخرفی بود، ولی بعد از یک ناهار سرشار از حرف‌های داغ سینمایی، دوست نداشتم از بی‌علاقگی عاطفی خودم به اثری که خیلی‌ها آن را کلاسیک می‌خواندند پیش‌گادفری اعتراف کنم. سکوت سنگینی برقرار شد تا این‌که چشم‌مان به آخرین شماره «پروچکشنز» افتاد.

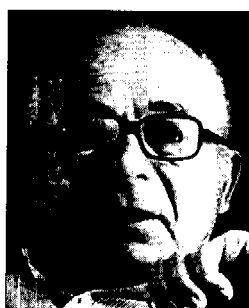
این اولین برخورد من با تو بود، آندرو. کتاب، نوشته تو بود: سینمای آمریکا: کارگردانان و کارگردانی، ۱۹۹۱ - ۱۹۶۳ با چیزهایی که در آن کتاب دیدم، تصمیم گرفتم از تو بدم بیاید. اشتباه از من بود. من احساساتم را با قضاوت تمام‌عیار عوض کردم. مجالی به رشد خودم و آشتی با تو و نوشته‌هایت ندادم. به مرور ایام می‌بینم که تاریخ تکرار می‌شود. گادفری چشایر هم مثل تو منتقدی بود که اوایل با نوشته‌ها و طرز تفکرش با نفرت تحقیرآمیزی برخورد می‌کردم... اولین انتخاب من در مسیر تفاهم، نفرت نیست، اما چاره‌ای نبود. من گادفری و تو را در مرحله‌ای از سکون زندگی کشف کردم زمانی‌که اختیاری از خودم نداشتم. در این جور مواقع کشمکش با سکون می‌تواند در درجه اول نگران‌کننده باشد، چون آدم می‌تواند با ناراحتی دیگران بسیار راحت برخورد کند. من گادفری را در دانشکده کشف کردم. نوشته‌های او در آن سال‌های گذر از کودکی به بلوغ به داد من رسید. من در اولین سال‌های زندگی پس از دانشگاه که آدم هنوز به دنبال معناسات اما بدون پشت و پناه معمول دانشگاه، با تو آشنا شدم. اولین برخورد ما با تو از طریق کلمات چاپ شده بود. من سردستی قضاوت کردم و انتظار داشتم که اوضاع همیشه به همین متوال بماند. این انتخاب غلطی نبود بلکه بستگی به مکانی داشت که آن وقت بودم. آن روز فرصت مناسبی برای تفاهم با تو نبود. انتظار داشتم این قضیه دوباره پیش نیاید. با وجود این، بذر تفاهم همان روز پاشیده شد و تا یک سال‌ونیم بعد خفته ماند.



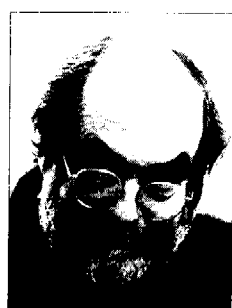
فیلیپ لوبات



گادفری چشایر



بیلی وایلد



استانیلی کوبریک



برایان دی‌پالما

با خونسردی تمام و بدون منیت گفتم... بزرگداشت تو به جای این‌که فیلم را تحت‌الشعاع خود قرار دهد، تکمیلش کرد. تجربه کامل و پر باری بود. نتیجه، هفته بعد در اینترنت دنبال نقدهای تو گشتم. بایگانی «نیویورک ابزرور» تا سال ۱۹۹۸ را داشت و بنابراین مجبور شدم کوهی از مطالب را بخوانم. تعجب می‌کنی که تمام نقدهای تو را (باور کن، کلمه به کلمه!) در فاصله یک عصر خواندم.

ضربه سوم

یک خوره فیلم تنها وارد «لینکلن سنتر» می‌شود. برای یک رویداد خاص دوباره با گادفری وعده دیدار دارم. همزمان با انتشار بزرگداشت «همشهری ساریس» ایمانوئل لوی^۱ از اندرو ساریس تجلیل می‌شود. با مختصری دلشوره به جلو و عقب اتافک بلاگر می‌روم. حالا دیگر از هواداران اندرو ساریس هستم، پس امید دیدن دوباره با هیجان دیدارش عجین شده است. گادفری نه چندان زود سر می‌رسد و کشمکش آرام مرا به هم می‌زند. با هم به طبقات فوقانی می‌رویم. این‌جاست که من امانوئل لوی را می‌بینم، آدمی با ابهت، گرچه بسیار مهربان که حرف‌های تشویق‌آمیز بسیاری به این سینمادوست نواخته^۲ می‌زند. اگر آن وقت از او تشکر نکردم حالا می‌کنم. بعد سر و کله «جنت مسلین» Janet Maslin پیدا می‌شود. از آن‌چه خیال می‌کردم کوچک‌تر است، اما او هم آدم دلچسبی است. گفتم که بیزاری او از فیلم «پرونده‌های مجهول» راب بومن Rob Bowman (۱۹۹۸) تحریک‌آمیز است، اما به سرعت حرفم را پس گرفتم.

جروبحث در اولین برخورد فایده‌ای ندارد. انگار چیزهایی یاد گرفتم. بعد نویسنده دیگری وارد می‌شود که تحسین‌اش می‌کنم، «فیلیپ لوییت» Phillip Lopate. منتقد و مقاله‌نویس هرازگاهی است با قدی بلند و چارشانه، گرچه رفتاری ملایم دارد. وقتی گشت می‌زند در مقابلش پاک ساکت می‌مانم. دست‌آخر در باز می‌شود (خطر اغراق!) و اندرو ساریس با قدم‌هایی بلند و نگاهی مصمم تو می‌آید.

البته، اغراق می‌کنم اندرو، این خاطرات بیش‌تر از دید یک مشتاق است اما انگار آن روز چیزی در حرکات تو بود. شاید متانتی آمیخته با حیرت. همین‌که به صحنه آمدی و در مرکز اعضای هیأت نشست، خوشحالی‌ات را احساس کردم، هرچند - نه ناراحتی - بلکه میل به برقراری توازن بین طرفین را هم حس کردم. حالا و به مرور ایام این‌ها را می‌فهمم، اما تو آن جلسه را در تعادل کامل نگاه‌داشتی. تشخیص دادی که این جلسه چه راحت می‌تواند به بت‌سازی کشیده شود و تو همه‌چیز را عالی کنترل کردی.

در طول جلسه احترام من به تو زیاده‌تر شد. بعداز پایان مراسم باید در سینمای «والتر رید» به معرفی «طلوع» (اف. دبلیو مورناؤ، ۱۹۲۷) می‌پرداختی. گادفری در این مورد هم با آب و تاب شاعرانه‌ای سخن گفت، اما من این‌دفعه آمادگی داشتم. پس از مدتی توانستی از تعارف‌های دوست‌کم کنی و آن را با افکار خودت متعادل سازی. شاید یادت باشد که بعد چه اتفاقی افتاد. تو از صحنه پایین آمدی

و من به طرفت دویدم. انگار کمک می‌خواستی. باز هم اشتباه می‌کردم. گفتمی که طوری نیست و با وقار پایین آمدی همین‌وقت بود که گادفری سر رسید و پرسید که آیا تو برای تماشای «طلوع» همراهی‌اش می‌کنی؟ وقتی که قبول کردی قلبم یک خرده تندتر می‌زد ولی به گمانم آن را خوب مخفی کردم. می‌دانستم که نمی‌خواهم این مدت کوتاهی را که با تو هستم خراب کنم. رویهم‌رفته سه دقیقه وقت داشتم. دوتا خوره فیلم در سه دقیقه از چه چیزی می‌توانند حرف بزنند؟ خب، معلوم است از فیلم. پس یک ترکیب تصادفی پیدا می‌کنم. «خودکشی باکره‌ها» (سوفیا کاپولا، ۱۹۹۹) در مقایسه با «تقریباً مشهور» (کامرون کرو، ۲۰۰۰). ما در جذابیت اولی و شکست دومی، به‌خصوص در نشان دادن یک دوره، کاملاً توافق داشتیم. مثل همیشه تعادلی در جنبه‌های مثبت و منفی نقدت به وجود آوردی. تو عشق کورکورانه‌ای به سینما نداشتی و من این را تحسین می‌کردم. این گفت‌وگو به سرعت تمام شد اما همیشه آن را به یاد دارم. پیش‌تر از همه به دلیل آخرین حرف‌هایی که آن روز زدی. یادت می‌آید؟ به سالن والتر رید می‌رفتیم، تماشاگران با نمایش اولین علامت خاموش شدن چراغ‌ها پیچ‌پیچ می‌کردند. من از تو به خاطر همراهی‌ات با من تشکر کردم و جمله‌ام را این‌طور تمام کردم که این بار اولی است که «طلوع» را می‌بینم و گفتم که چه قدر هیجان دارم. و جواب تو؟ «به تو حسودیم می‌شود».

* * *

به قول معروف تا سه نشه بازی نشه. اندرو، حرف‌های آن روز تو درست‌ترین مفهوم کلمات را بیان می‌کرد. روشنگری صرف نبود، بیش‌تر اشاره یک خوره فیلم بود که همیشه جا برای کشف هست. و آن‌چه ما خوش داریم یا نداریم، و نه آن‌چه حس می‌کنیم، در معرض تغییر و ارزیابی دوباره است. قربان، من از تو به خاطر فرزانتگی‌ات و کمکی که به من و سایر سینمادوستان کرده‌ای تشکر می‌کنم. من چشمی به گذشته دارم و نگران همیشگی حال هستم، شور و شوقی برای آینده سینما و زندگی دارم. و اجازه بده اندرو، که برای عذرخواهی از بابت اولین دیدارمان در کتاب‌فروشی از این فرصت استفاده کنم و با وجود بی‌علاقگی به بیس‌بال، امتیاز ضربه سوم را به تو بدهم. پس، هروقت میل‌ات کشید درمورد سیاره میمون‌ها (فرانکین ج. شفنر، ۱۹۶۸) «جر و بحث» کنی، یادت باشد که من فقط یک مجتعم سینمایی آن‌طرف‌تر هستم. □

پانوشت:

۱. Eimanue Levy (ED). Citizen Sarris, American Film Critic: Essays in Honor of

Andrew Sarris, Scarecrow Press, INC., 2001.

۲. Burgeoning